

ناطق باز رشته کلام را بدست گرفته گفت:
 - دوستان عزیزم لازم است این نکته را در نظر داشته باشیم که ما خران سر حدی با مرزهای مشخص نداریم تا بتوانیم این دسته از انسانها را با آنجا تبعید کنیم به علاوه ما که نمیتوانیم بر پشت آنها پالان گذاشته و به پاهایشان نعل بزیم. تازه اگر هم قادر به چنین کاری باشیم چه اسفاده‌ای میتوانیم از آنها بکنیم؟

یکی از خران عرعر کنان گفت:

- لا اقل میتوانیم با دوری جستن از آنها از فساد

اجتماع عمان پیشگیری کنیم؟

ناطق گفت:

- دوستان عزیز این ممکن نیست، ما خوب میدانیم

که در این دنیا اکثریت با انسانهاست بنابراین چگونه میتوانیم اجتماعی خالی از خران انسان نما داشته باشیم بنظر من تنها راه چاره ایست که بمحض ایجاد فساد در اخلاق عمومی از اینجا کوچ کنیم و به جایی برویم که در آن اثری از چنین موجوداتی نباشد

یکی از خران گفت :

- پس باید همین امروز حرکت کنیم :

- چرا ...؟! :

- چون من در تمام مدت عمرم بانسانی که واقعاً

انسان باشند کمتر برخورد کرده‌ام.

یکی دیگر گفت :

- حق باشماست باید هر چه زودتر حرکت کرد.

یکی دیگر گفت :

- اصلاً انسانی باقی نمانده! باور کردنی نیست

که با بودن ما انسانها همدیگر را با شلاق بزنند و هرچی

که از دهنشان درمی آید نثار یکدیگر کنند و دائماً فحش

زن و بچه و خواهر و مادر بهم بدهند و هی به بروپای هم

به پیچند .

یکی دیگر گفت :

- حق باشماست ، گمان کنم بهترین انسان ها

صاحب من باشد ، که يك مرد شیر فروش است . هر

روز صبح ظرف های بزرگ شیر را بار من می کند تا

برویم شیر بخریم . او هر لیتر شیر را ۱۲۰ فروش میخورد
 وبعد از اینکه حسابی کره و خامه اش را می گیرد ،
 صدی پنجاه آب بآن اضافه میکند و بعنوان شیر تازه
 بمردم قالب میکند . آنها برای اینکه از تشنگی شان
 جلوگیری میکند لیتری ۱۵۰ فروش از او میخرند و خیلی
 هم از تازه بودن شیرراضی هستند ، چون بیچاره ها تا
 حالا مزه شیر تازه را نچشیده اند !!...

چند روز پیش همینطور که داشم آب میخوردم
 چنان باچوب کوبید ب سرم که دنیا جلو چشمهایم سیاه شد
 وقتی حالم سر جایش آمد متوجه شدم که غرولند کنان
 میگوید :

- «نقله شده حالا آب از کجاییارم باین شیرها اضافه
 کنم ، تو که نمیدونی شهرداری برای تهیه آب مردم
 معطل مونده .

چند خر پرسیدند :

- پس برای اینکه ضرر نکنه چکار کرد ؟

- دوروز تشنه نگم داشت و بعدش هم تا یکماه

صدی هشتاد به شیرها آب اضافه کرد.

ناطق گفت :

- هیچکدام از اینها عمومیت ندارد، دلیلی هم که
میآورد قانع کننده نیست تازه باید مدرک هم داشته باشید
عده‌ای از خران گفتند:

- چه دلیلی بهتر از اینکه انسانها بهم فحش میدهند
حق همدیگر را میخورند ، راهزنی میکنند ، بسا چشم
همچشمی زندگی میکنند، مامیخواهیم این کنگره تکلیف
مارا با انسانها روشن کند.

در پایان این بحث و گفتگو اعضاء کنگره وارد
شورش شدند و سرانجام این بیانیه را انتشار دادند.

بنا به تصویب کنگره همه خران وظیفه دارند در
شهرها یا قصباتی که تعداد خرهای انسان نما رو با افزایش
است و احتمال میرود که فساد اخلاق دامنگیر آنها شود
زندگی نکنند و محلهای مذکور را فوراً تخلیه نمایند .

جشن افتتاحیه

www.KetabFarsi.com

آقای شیک پوش و درشت اندامی درحالی که عرق
از سر و رویش میریخت صاف و منظم مدعوین را بهم زد
و خود را با آقای شیک پوش تری که تنها در گوشه ای ایستاده
بود رسانید و گفت:

- لابد ناراحت شدین از اینکه شمارو منتظر گذاشتم
فکر کردین دیگه نمیام البته از بابت دیر کردنم خیلی
معذرت میخوام ..

- خواهش میکنم قربان . مگه میشه چنین روز
فرخنده ای آدم گله و شکایت بکنه !؟

- چون وظیفه میزبانی امروز بمن محول شده خیلی
سرم شلوغه . وانگهی من از شلوغی ناراحت میشم و
خودمو گم میکنم . بعضی ها که منو نمی شناسند خیال
میکندن آدم تنبلی هستم . شما خیلی منتظرماندید اینطور
نیست ؟ !

- نخیر قربان . اتفاقاً داشتم به صحبت های ناطق
گوش میدادم . اسمش چی به ؟ !

مرد درشت اندام بیخ گوش او يك چیزی گفت .
مرد دومی بعد از شنیدن حرفهای اولی باحالتی بهت زده
گفت :

- نه بابا !!

- بله خودشه اما برای راضی کردنش کلی زحمت
کشیدیم :

ناطق باحرارت حرف میزد حاضرین که بیش از
حد به هیجان آمده بودند بافریاد و کف زدندهای طولانی
ابراز احساسات میکردند . هرچه مردم بیشتر کف میزدند
ناطق محکمتر و جدی تر حرف میزد .

« نمیتوان کشوری را با حرف صنعتی کرد . ملتی که قادر بکاشتن گندمش نباشد نمیتونه مملکت را صنعتی کنه ... ممکن نیست ، اما باهمه این مشکلات امروز ما بعنوان اولین گام در راه صنعتی شدن کشور این بنای زیبا را افتتاح میکنیم »

مرد درشت اندام با حرکت سر تصدیق کرد :
 - جداً درست میگه . بعقیده من اگر بگذارند این ملت قادره همه چیز بسازه ..

- مسلماً توجه دارید که این يك اقدام صد درصد ملی است

- درسته . در راه صنعتی کردن کشور ما خیلی عقب موندیم . ولی هیچ اشکالی نداره « ماهی را هر وقت از آب بگیرن تازه اس ... »

- فکر میکنم تا بکار بیفته سه چهار ماهی طول میکشه چون تا حالا دوسه دفعه اینجا را افتتاح کردیم و خیال داریم دوسه دفعه دیگه هم افتتاح کنیم !!
 - بعقیده‌ی من بهتر بود این مراسم را روزی که

کارخانه آماده کار میشد اجرا می کردید
 - خیال داشتیم همین کار را بکنیم . اما افتتاح
 نمایشگاه کالای داخلی باعث شد که افتتاح اینجا چند
 روز عقب بیفته ...

- افتتاح نمایشگاه کالاهای داخلی جداً باعث
 امیدواری است . خوب ، چه کسی آن را اداره میکند ؟
 - بکفر متخصص انگلیسی !!

چند لحظه هر دو سکوت کردند ، بعد اولی که
 داشت سقف و دیوارها را تماشا می کرد سکوت را
 شکست :

- جداً بنای بزرگ و زیبایی به ..

- از هیچ کوششی برای زیبایی و بهتر شدن صنایع
 ملی فروگذار نکردیم .

- لابد مینی هم خرج کردین ! اینطور نیست ؟

- بله خیلی خرج کردیم اگر وام ده ساله خارجی

نبود برنامه مون نیمه تاره میموند !!

- آگه بتونیم کارمانجائی مثل این توشهرهای دیگه

بناکنیم خیلی خوب میشه ها ...

- در برنامه یکساله دوم منظور شده . با اجرای این برنامه ها چند سال دیگه ما هم جزء ممالک صنعتی درمیآئیم .

دومی بساعتش نگاه کرد و خطاب بمرد درشت اندام گفت :

- انگار دیر وقته . اگه اجازه بدین مرخص میشم .

مرد درشت اندام دست او را گرفته و گفت :

- ممکن نیست بگذارم شما همین جووری برین بفرمائید چند گیلان و یسکی بزنیم .

بعدهم يك بسته سیگار خارجی از جیبش درآورد و تعارف کرد ...

- متشکرم . من قبل از ساعت ۱۲ باید در فرودگاه باشم .

- کو تا ساعت ۱۲ ، تا اون وقت میشه صد تا از این کارخانه هارا افتتاح کرد . بعلاوه تا از کارخانه

دیدن نکنید و بار آمریکائی ما را نبینید ممکن نیست بگذارم برین، برای تهیه غذا چند آشپز ایتالیائی آوردم. کیک جشن را دادم بشکل ماکت کارخانه درست کردن خیلی تماشائی به گرچه میدونم این کار بچگانه اس اما من در برابر مسائل ملی مثل یک بچه هیجان زده میشم.

- هیجان من هم از شما کمتر نیست با اینکه ما از نظر سیاست داخلی باندازه صنایع پیشرفت نکرده ایم ولی من باین مردم ایمان دارم. اگر بگی کارخانه بساز، میسازن.. روی ماشین آلات کارکن، کار می کنن.. محصولات کارخانه را بفروش، میفروشن.. بعقیده من باین پشتیبانی بی دریغ ملت، ماتا بحال در صنعتی کردن کشور سستی کردیم!!

- درست میفرمائید. سستی کرده ایم.

- مگه تو مملکت ما از قدیم لوازم و اجناس خارجی بود؟ هرچی خودمون میساختیم همونو استفاده میکردیم. هیچ احتیاجی هم باجناس خارجی نداشتیم.. گفتگوی آنها را صدای بلند ناطق قطع کرد:

« این بنا یکی از بزرگترین بناها در سبک جدید معماری است ... »

مرد درشت اندام گفت:

- گمان میکنم این بهترین بنا در خاورمیانه باشد البته انگلیسی‌ها این بنا را بطرز جالبی ساختن . خوب نگاه کنین این قسمت که کنار در واقع شده «اینفورمیشن» بناست ، سالن سینما اونجاس و پشت اونجا هم کازینوی بی نظیری بسبک معماری فرانسوی ساخته شده . پهلوی کازینو یک بار بسبک آمریکائی و در طبقه دوم هم سالن بریفینگ Briefing درست شده ... فراموش کردم از رستوران « فول تایم » براتون صحبت کنم یک رستوران مجلل در این بنا هست که در تمام مدت بیست و چهار ساعت شبانه روز برای پذیرائی از مراجعین آماده‌س...

- پس فکر همه چیز رو کردین؟!!

- البته ماشین آلات را از ایتالیا و قطعات یدکی را از کشور فرانسه وارد کردیم . اطریشی ها هم کار مونتاژ این کارخانه را انجام دادن . فعلا منتظر رسیدن

ماسوره چرخ های بافندگی هستیم که به بلژیک سفارش دادیم..

- انشاءاله زودتر برسه وماهم شاهد اجناس با مارک « ساخت ترکیه » در مغازه های اروپائی باشیم و بهمه مردم دنیا اعلام کنیم که ماهم ملتی صنعتی یا اقلاً نیمه صنعتی هستیم .

- انشاءاله برای تماشای اجناس کشورمان باهم فروشگاههای ممالک اروپائی را میگردیم!!..
- موقعی که کارخانه راه بیفته فکر نمیکنم شما وقت پیداکنین مسافرت برین؟..

- برعکس وقتی کارخانه راه بیفته کار من سبکتر میشه؛ میتونم کارهامو به منشی هام محول کنم و برای رفع خستگی راهی اروپا بشم ...

- انشاءاله اینطور باشه . ببینم این لباس را برای امروز دوختی ؟

- نه خیلی وقت پیش دوختم ..

- خیلی شیکه از کجا خریدی ؟

- از لندن خریدم. آگه از پارچه اش خوشش اومده
برات بگیرم .

- برای بچه ها میخواستم .

- اشکالی نداره فردا سفارش میکنم براتون بیارن
آگه بخواین دوخته اش را هم میتونم واسه بچه هاتون
بیارم ..

- اینکارو آگه بکنید خیلی ممنون میشم ...

صدای ناطق باز هم گفتگوی آنها را قطع کرد ؛
ناطق جلسه توضیحاتی درباره يك کارخانه مهم پارچه-
بافی که در شرف تأسیس و بهره برداری بود میداد .

مرد شیک پوش در ادامه حرفش گفت :

- البته وجهش رو نقد تقدیم میکنم .

- اختیار دارین این چه فرمایشی به!!

- باشه جونم «حساب حساب کاکا برادر» راستی
میخوام بگم از اینکه در هفته تشکیل نمایشگاههای
مصنوعات داخلی این کارخانه را افتتاح میکنین؛ کار
بسیار خوبی کردین ، چون احساسات ملی مردم در این

اواخر برانگیخته شده ...

- بله ما هم در افتتاح این کارخانه احساسات ملی مردم را در نظر داشتیم.

سپس دست کرد توی جیبش و دنبال چیزی گشت و وقتی از پیدا کردن آن «چیز» ناامید شد از دوستش پرسید:
- سیگار «سالم» خدمتون هس؟

- بله بفرمائید ..

- خیلی ممنون .

- متخصص ها و مهندسین کارخانه کجائی هستن؟

- از اون بابت خیالتون راحت باشه همه شونواز

هلند آوردیم.

- کار خوبی کردین! اگه از مهندسین وطنی استفاده

میکردین محصولات کارخانه چیز مهمی از آب در نمیامد!

و در نتیجه خطر نابودی صنایع ملی ما را تهدید میکرد .

- حق باشما س، درسته. بینم رنگ دیوارها از

محصولات داخلی به؟

- نه جانم . مگه میشه برای بنائی باین عظمت از

رنگهای داخلی استفاده کرد؟ بابت این رنگها و نقاشی ها کلی پول خرج کردیم. نقاش را هم از خارج آوردیم. فقط رنگ دیوارهای خارجی کارخانه وطنی به و نقاشش هم وطنی بود که اینقدر زود خراب شد!!

- جای خوشحالی به. آرزو میکنم که روزی بینم شما در رنگ آمیزی داخلی کارخانه از رنگها و استادکار های وطنی استفاده میکنید.

ناطق گفت :

« آرزو دارم که ایجاد اینگونه کارخانجات عظیم ملی که جشن افتتاح آن مصادف با گشایش « نمایشگاه صنایع و فرآورده های ملی » است نقش مؤثری در صنعتی کردن کشور ایفا نموده و عامل ترقی و پیشرفت کشورمان شود. »

پس از نطق مفصل ناطق هر کس بطرفی رفت آقای درشت اندام که در واقع مدیر کارخانه بود خیلی خوشحال بنظر میرسید دوستش بعد از اینکه گیلانش را بسلامتی او نوشید پرسید:

- عذر می‌خوام فراموش کردم بپرسم محصول آن کارخانه چه نوع پارچه ای است؟
 آقای مدیر درحالیکه سایر رفقاییش را دعوت بخوردن مشروب می‌کرد جواب داد:

- محصول این کارخانه نوعی پارچه برای داخل قنداق بچه اس که سابقا از تیکه پاره‌ها و کهنه‌ها استفاده می‌کردند یکی از حضار باخنده بلندی اضافه کرد:

- و حالا اینهمه خرج کردن؛ از خارج کارخانه آوردن تا «کهنه بچه برای داخل قنداق» تهیه کنند!!!
 زنده باد صنایع پیشرو ملی!

یه خوشکل تو اتوبوس

www.KetabFarsi.com

تا اونروز هیچکس مدیر مدرسه را خوب نمیشناخت البته همه باو سلام میدادند احترامش میکردند، تمام اهل قصبه میدانستند ایشان مدیر هستند، اما کسی باورفت و آمد نداشت. مدیر حتی با سایر مأمورین ادارات هم آمدورفت نمیکرد. نه مهمانی میرفت نه بکسی سور میداد باخانواده اش توی ساختمانی که وسط يك باغ بزرگ قرار داشت زندگی میکرد، بهمین جهت وقتی مردم قصبه اونروز آقای مدیر را دیدند که جلوی قهوه خانه قدم میزند خیلی تعجب کردند، آقای مدیر برعکس همیشه که اخمش

بازنمیشد شنگول و خندان بود .. جواب سلام مردم را
بصدای بلند میداد و در جواب دوسه نفر که با او احوالپرسی
کردند گنت:

« منتظر مسافری هستم که قراره از شهر بیاد »

از طرز حرف زدنش معلوم بود یاپدرش میاد یاپدر
زنش و یابرابر زنش .. چون هیچ زنی طاقت نداشت راه
خراب و پراز دست انداز قصبه مارا طی کند...

اتوبوس کهنه و قراضه‌ای که توی این راه رفت و آمد
میکرد بیشتر وقت‌ها جسد بیجان مسافرین را به قصبه
میرسانید.

جوانهای قصبه تا مجبور نمیشدند مسافرت نمی‌کردند
با این ترتیب تکلیف زن‌ها معلوم بود ... جوان‌ها توی
قهوه‌خانه سرگرم بازی ورق و تخته‌نرد و دومینو بودند.
هنگامی هم که اتوبوس از دور نمایان شده هیچکس از جایش
تکان نخورد؛ نمیدانستند توی اتوبوس کی هست و ...
اولین کسی که از اتوبوس پیاده شد مسعود آقا راننده بود
بقدری خاک روی سر و صورت و لباسش نشسته بود که

بزحمت شناخته میشد ، پشت سر او (راکو) شاگرد
راننده و بعد هم مسافرها خسته و کوفته و گردآلوده پیاده
شدند :

آقای مدیر با عجله بطرف اتوبوس دوید و فریاد
کشید :

«شن جان...»

به ، به ، لعبتی از اتوبوس پیاده شد که تا آن روز
جوان های قصبه نظیرش را حتی روی پرده سینما هم
ندیده بودند! يك جفت ساق پا داشت که اگر سوفیالورن
میدیدش از خجالت آب میشد . کمرش بقدری باریک بود
که بریزیت باردو شرم میکرد پهلوی او بایستد سینه های
برجسته و سفیدش از زیر بلوز زرد و چسبان او سر جنگ
و مبارزه با سینه را کوئل و لش داشت ، برای چشم های
آبی و لبهای کلفت او نمیشد رقیبی پیدا کرد ، به محض
اینکه آقای مدیر را دید خنده بلندی کرد :

- شوهر خواهر عزیزم...

دردنیا خوشبختی از این بالاتر نیست که آدم شوهر

شوهر خواهر چنین غزالی باشد ، ..

نه فقط صدای طاس ها ... دومینوها ...
پاسورها ... و صدای مشتریها خاموش شد؛ بلکه قلب
قهوه‌خانه از حرکت و جنبش ایستاد ...

جوان‌های قصبه که تا اون روز «مینی ژوپ» را
فقط توی روزنامه‌ها و روی پرده سینما دیده بودند وقتی
یکدفعه جاندارش را دیدند دهانشان یکوجب بازمانده
بود ... همه از قهوه‌خانه بیرون آمدند و به تماشای این
لعبت طنز ایستادند ...

«شان جان» از خرابی راه صحبت میکرد:

- راه خیلی بد بود ... اما بخاطر شما عیب‌نداره،
راستی حال خواهرم چطوره !!؟
- الحمدلله خیلی خوبه ...

شاگرد راننده چمدان «شن جان» را پائین

آورد:

- بفرمائید:

آقای مدیر چمدان را گرفت، شن جان هم کیف